



۲۰۱۶/۰۳/۲۱

م. اسحاق نگارگر

بهارِ وطن

و این شعر یادگار دهه نود است که رهبران تنظیم ها باهم جور نمی آمدند و نفوذ پاکستان در میان شان کاملاً آفتابی بود و آنچه را بعد ها رخ داد من در همان سال پیشبینی می کردم ولی حیف که گوش شنوا نبود و دیگر زبان لطیف شعر نیز اثر خود را از دست داده بود. بهار های موسمی بسیار آمد و رفت ولی خزان ملت ما را به بهار بدل نکرد.

نگارگر ۲ حمل ۹۵

بهارِ وطن

که است لطف بهاران پرستوی خوشحال
دو تا پرستوی عاشق دمی نزد پر و بال
ز لطف ساقی تر دست جام مالامال
حدیث خالی و پُرمنقلب نمود احوال
که سوخت بام و درم را ز آتش قتال
مرا که بود دلی چون شگوفه دار نهال
که خوانده است به تقدیر من غمی رمال
نیست دگر شتای تُرا نو بهار در دنبال
فتاد رنج و عناهمچو آفتِ دَوال
که مردمم به خود آید ز فتنه دجال
که سخت و سُفت بُود میوه تا که باشد کال
چو کور جانب چه میروند و مردُم لال
جو زمانه بر تو زنده هی نهیب استعجال
تنیدی از هوس هرزه رسته آمال
ز بخت بد تو کنی بر بدیهی استدلال
چه می گُنی اگر از دست رفت استقلال؟

بهار آمد و چنگی به دل نزد امسال
بهار آمد و در سقف خانه ام هیهات
گُجاست آنکه بهار آمدی و ما را بود
دلم ز غصه پُر و جامم از شراب تهی
ربود گلچۀ نو روزی ام جفای سپهر
مرا که بود دیاری چو در بهار چمن
کنون چو برگ خزان دیده میرم از خویش
سر سپید به گوشم همیشه گوید
بهار بود و ز یک لحظه غفلتم بر دوش
به خویش مُژده گنگی همی دهم هیهات!
نفاق و سنگدلی جلوه ایست از خامی
مصیبت است که سرکردگان قوم همه
رهِت دراز و تو در خواب و دُزد فرصت
وطن جهنم سوزان شد و تو در غربت
بدیهی است بقای وطن ولی اکنون
گرقم از تو شود هر چه در جهان موجود

اراده است نشانی ز زندگی و نه
چه حیلہ می کنی ای تاجر تفنگ فروش
گدا شدند امیران چنانکه پنداری
حدیث واجب و منکر کهن شد و اینک
نمانده است کمالی بجز زر اندوزی
چه ذوق میزند از فکر رهبری و اعظ
کنون که از همه جا رشته امیدگسست
کنون که زاهد هُشیار فارغ از عُقباست
درین بهار ز آب زلال مستم کن
رسان به مدعی از قول من سلام و بگو
جبین به درگه ناکس نسایم و هرگز
غُرور خویش به پای فلک نیندازم
کجاست آن که سرش را نکوفت سنگِ جفا
زند درونِ دلم آرزوی شیرین نیش
بهار می رسد و کاروانِ شوق رَوَد

اسیر را نَبُود هیچ غیر استکمال
که میکنی تو ز آهن همه زر استحصال
همه مصادرِ شان گشت باب استفعال
حرام جامه بتن کرده است ز استحلال
ز بسکه مضحکه گردید سعی و استکمال
بسود اندکِ خود مست می شَوَد بَقال
کنون که عارف و عامی کنند استجهال
مرا تو مست کن و فارغ از غم اعمال
و تا به حشر نگه دار بر همین منوال
که آسیای فلک گر بسایدم فعّال
فریب من ندهد شوق شوکت و اجلال
که در جهان نَبُود غیر نقش اضمحلال
کجاست آنکه و را منقلب نشد اقبال
که کرد پای حوادث مرا اگر پامال
به سوی کشورِ خود شاد و مست و فارغبال

مصادر باب استفعال خاصیت طلب را می رساند و گدایی خود طلب است.

برمنگهم ۱۰ می ۱۹۹۰م - ۲۰ ثور ۱۳۶۹ش

م. ا. نگارگر